

محمد ابراهیم آقایی و صحبت از سختی های زندگی یک جانباز

کافی است فقط ۲۴ ساعت با ما زندگی کنید



نشستیم تا ایران ننشیند

در آسایشگاه پشت رایانه نشسته است و به قول خودمان وب گردی می کند. محمد ابراهیم آقایی را می گویم، یکی از جانبازانی که امروز به مرکز توانبخشی امام علی (ره) ساری آمده است. دقایقی با او که از بابل به این جا آمده است، هم صحبت می شوم...

چشم می آید سختی ها و مشکلات حضور و تردد ما در جامعه است. البته این برای من و دوستانم افتخار است که بخشی از سلامتی مان را در راه دفاع از کشورمان از دست داده ایم و این افتخار برای ما از هر چه چیز دیگری با ارزش تر است. اما حالا که جزو جانبازان ۷۰ درصد به حساب می آییم، حق نداریم با ۳۰ درصد باقی مانده بدنمان زندگی کنیم؟

مشکلات هست اما خدا را شکر

با وجود همه این مشکلات خدا را شکر می کنیم، اینجا هم در این مرکز شرایط بد نیست و تا به حال تلاش های زیادی برای تامین نیازهای درمانی بچه ها انجام شده، نه در حد عالی اما در حد نیاز، خدمات ارائه شده است. با این حال، مشکل دیگری وجود دارد که ما را آزار می دهد؛ جانبازانی که در این مرکز حضور دارند از نظر روحی و روانی آسیب دیده اند و مسئولان توانسته اند روح آن ها را آرام کنند.

افتخار جانبازی

نفس عمیقی می کشد و زیر لب خدا را شکر می کند. حالا از او می خواهم کمی از گذشته برایم بگوید؛ از آن روزهایی که شوق رفتن به جبهه داشت و از آن روزی که ...

سال ۶۲ بود که به عضویت سپاه در آمدم و عازم مناطق جنگی شدم. از آن زمان به بعد، ۱۶۰۰ روز در مناطق عملیاتی بودم، و حضورم در تمام این روزها، داوطلبانه بود. بیشتر زمان حضورم در منطقه غرب بود. روزهایی که همراه شهید کاوه بودم. در یکی از ماموریت های همان منطقه بود که قطع نخاع شدم و حالا نزدیک به ۳۰ سال است که افتخار جانبازی را یدک می کشم.

همه این راه را طی کردیم که کارمان مورد قبول خدا باشد و وای به حال ما اگر ذره ای مسئله در نیت مان باشد. شما هم دعا کنید خدا کار ما را قبول کند.

ما هیچ ادعایی نداریم، از آن چه انجام داده ایم هم پشیمان نیستیم. وظیفه مان را انجام دادیم، خودمان را هم برای شهادت آماده کرده بودیم، اما تقدیر این بود که بمانیم و جانباز شویم.

وقتی با من تماس گرفتند که امروز شما برای تهیه گزارش به مرکز می آید، ابتدا گفتم که چیزی برای گفتن ندارم و مصاحبه نمی کنم. راستش را بخواهید آن قدر مشکلات و درد دل ها زیاد است که رمقی برای گفتن باقی نمانده است. اما اصرار کردند و من هم قبول کردم که چند دقیقه ای همراه شما باشم. حالا بگویید دنبال چه هستید؟ برایتان از کجا بگویم؟ چه بگویم؟ ما زیاد صحبت کرده ایم و حرف هایمان را هم زده ایم، اما این حرف ها در طول این ۳۰ سال تاثیری نداشته است. همه خبرنگارانی که به اینجا می آیند هم می گویند که این بار حرف هایتان را به گوش مسئولان می رسانیم، اما...

حتی به خاطر دارم یک بار از شبکه خبر به این جا آمدند و با ما مصاحبه کردند. من بالای همین سکوی دم در، مصاحبه کردم و حرف هایم را مقابل دوربین زدم. بعدها وقتی این مصاحبه از تلویزیون پخش شد، فیلمش را ضبط کردم و هنوز هم آن را دارم. اما چه فایده، آن بخش از حرف هایم را که حرف اصلی ام بود پخش نکردند، حالا شما باز آمده اید و می گوید حرف بزنم. باشد، خیالی نیست، این بار هم می گویم. از حال و روز جانبازان قطع نخاعی می گویم و مشکلاتی که با آن دست و پنجه نرم می کنند.

حق زندگی نداریم؟

سوال همیشگی ما این است که چرا در جامعه دیده نمی شویم؟ چرا با وجود این که در سطح شهر حضور داریم به چشم نمی آییم و مشکلات زندگی ما برای دیگران اهمیتی ندارد. این یک سوال اساسی برای همه ما جانبازان قطع نخاعی است که همیشه در ذهنمان بوده و هست، اما هیچ کس به آن پاسخ نمی دهد.

چرا شهرهای کشوری که ما برای دفاع از آن، سلامتی مان را داده ایم به گونه ای توسعه پیدا کرده است که اغلب فضاهای عمومی آن برای تردد ما مناسب نیست. این مشکل به نظر کوچک می آید، اما همه حوزه های زندگی ما را تحت تاثیر قرار می دهد. هنگام رفتن به مسافرت، اقامت در هتل، رفتن به رستوران، پارک و بسیاری از فعالیت های دیگر، آن چه به